هو العلیم

اخلاص در عمل و راه‌های نفوذ نفس

از دام شیطان تا حقیقت عزاداری سیدالشهدا

شرح حدیث عنوان بصری ـ احتیاج سلوک به توفیق الهی ـ جلسه ۱۴۹

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله ربّ العالمين
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

اختصاص پيدا كردن توصيه‌هاى امام صادق عليه‌السلام به سالكين الى الله نه به همهٔ افراد

اگر رفقا حضور ذهن داشته باشند، در مجلس قبل نسبت به فقره‌ای که حضرت می‌فرمایند:

أوصيكَ بِتِسعَةِ أَشيَآءَ، فَإنَّها وَصيَّتِي لِمُريدِي الطَّريقِ إلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ اللهَ أسأَلُ أن يوَفِّقَكَ لِاستِعمالِهِ؛[1] **«این نُه چیز که می‌خواهم برای تو بیان کنم، این وصیت و سفارش من است برای کسانی که می‌خواهند به راه خدا بروند»،**

[مطالبی خدمت رفقا عرض شد.]

این مسئله همان‌طوری که خدمت رفقا و دوستان عرض شد، بیانگر این مطلب است که ممکن است افرادی به ظاهر، خود را به زیّ اسلام و به مکتب اسلام و به نحلهٔ اسلام، مزین کرده باشند و به‌حسب ظاهر در جهت مبانی شریعت حرکت بکنند، ولکن به‌حسب واقع، مسیرشان، مسیر إلَی‌الله نیست، بلکه مسیر إلَی‌النّار است.

الآن این قضیه به ذهنم آمد که یك روز که در مشهد در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، یك نفر برای دیدن ایشان آمده بود (فرد معروفی بود، معمم هم بود) و از ایشان نصیحت می‌خواست، راجع به کارهایی که انجام می‌داد، مسائلی که انجام می‌داد، سفارشی می‌خواست، شخصی بود که اهل بعضی از مسائل و ارتباطات و روابط اجتماعی بود و علیٰ‌کلّ‌حال کارهایی انجام می‌داد، عبارتی که این شخص گفت، برای من خیلی تکان دهنده بود! گفت: «آقا شب که می‌شود لا ندری أ إلی الجنة أم إلی النار؛ نمی‌دانیم امروز که بر ما گذشت، مسیر ما به‌سمت جنت و بهشت بود یا به‌سمت آتش و جهنم بود!» ایشان (مرحوم آقا) رو به او کردند و فرمودند: «همین کفایت می‌کند، سفارش ما همین است.» یعنی همین‌که تو الآن در تذبذب هستی، در تردید هستی، کفایت می‌کند که بروی و به فکر خودت باشی و از این شك و تردید بیرون بیایی. با گفتن «لا ندری» کار درست نمی‌شود. آدم چشمش را روی هم بگذارد و بگوید: «لا ندری، لا ندری، نمی‌دانیم، نمی‌دانیم»، خدا می‌گوید: نه، خوب هم می‌دانی! خوب می‌دانی! می‌خواهی به تو نشان بدهم که چطور می‌دانی؟ در فلان قضیه که حق را دیدی، چرا گذشتی؟! چرا گفتی مصلحت نیست؟! پس معلوم است که خوب می‌دانی! در فلان مطلب که ظلم را دیدی و عدل را دیدی و در آنجا به‌خاطر منافع خودت صرف‌نظرکردی و چشمت را بستی و گفتی: «حالا إن‌شاءالله بالأخره یک‌طوری می‌شود!» حالا اینجا داری می‌گویی: لاندری؟! نمی‌دانیم که آیا امروزِ ما به‌سمت بهشت بوده یا به‌سمت نار بوده است؟!

اختصاص عصمت به معصومين عليهم‌السلام

همهٔ ما می‌دانیم، بله، ممکن است که در تشخیص اشتباه کرده باشیم، این اشکال ندارد، چون

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶.

بالأخره انسان، بشر است، این مقدار را خدا می‌بخشد که انسان در تشخیص اشتباه کند. قصدش خیر است ولی اشتباه می‌کند. در همه چیز برای انسان پیش می‌آید. حالا فرض کنید که یك پزشك می‌خواهد برای خدا درمان کند، اتفاقاً مریض می‌آید و پزشک تشخیص اشتباه می‌دهد، خب خدا کارش ندارد، مسئله‌ای نیست. نسخهٔ اشتباه می‌دهد، دارو را عوضی می‌دهد، مسئله‌ای نیست. یا اینکه فرض کنید که از انسان مسئلهٔ شرعی می‌پرسند و انسان در ذهنش این‌طور است، یك جوابی می‌دهد و بعد معلوم می‌شود این جواب اشتباه بوده، خب باید برود عوض کند. نه‌اینکه بگوید: «اگر حالا به او بگویم، به شخصیت من برمی‌خورد، می‌گویند: آقا جواب مسئله را بلد نبود، عوضی به ما گفت، خب می‌رفتی مطالعه می‌کردی، چرا آمدی جواب دادی؟!» خب بابا این که گاهی اوقات اتفاق می‌افتد، این که مسئلهٔ خیلی مهمی نیست. ما که امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف نیستیم، ما که معصوم نیستیم. چه‌بسا اتفاق می‌افتد برای یک شخص، یک مجتهد که در صبح یك نظریه دارد و در شب نظرش عوض می‌شود، مسئله به این کیفیت است. و آن کسی که هیچ‌گاه نظرش تغییر پیدا نمی‌کند و عصمت مطلقه دارد، فقط معصومین علیهم‌السلام هستند، فقط آنها هستند که مسئله‌شان به حدس و گمان نیست. بنده این مطلب را تا حدودی در جلد دوم توضیح داده‌ام، رفقا به این قسمت خیلی دقت کنند و آنجا را خیلی خوب و دقیق مطالعه کنند تااینکه یك‌قدری، یك قدری از بسیار از بسیار از بسیار از آنچه را خداوند برای امام علیه‌السّلام و وضعیتش و شخصیتش تقدیر کرده است، ما هم آشنا بشویم و ببینیم که چه خبر است؟![1]

آن‌وقت بفهمیم امام رضا علیه‌السّلام که فرموده‌اند: **«تمام عقول شما برای رسیدن به مقام ما، همه اوهام است»**[2] چه فرموده است و منظورشان چیست؟!

فقط معصوم است که می‌تواند کلامش مهر عصمت بخورد و در این مسئله [هیچ شکی نیست.] البته در همان‌جا هم توضیح داده شده که آن ولیّ الهی که از مقام نفس و اسماء و صفات گذشته باشد و به مقام طهارت رسیده باشد و نفس او با نفس امام حیّ و امام زمان علیه‌السّلام متحد شده باشد ـ نه هر دوغ‌فروش و لبوفروشی ـ با این شرایط، او هم از همان منشأ و مبدأ و سرچشمهٔ امام علیه‌السّلام ارتزاق می‌کند و کلام او، کلام او است، فقط این شخص، در کلام او هم دیگر خطایی راه ندارد.[3] و این کجا پیدا می‌شود؟! دیگر حالا که همه عارف شدند و همه علمای ربّانی شدند!

این قضیهٔ اشتباه برای همه پیدا می‌شود، این اشکال ندارد. آنچه مهم است این است که انسان وقتی که نسبت به یك عملی و نسبت به یک کاری می‌خواهد اقدام کند، حداقل در وجدان خود و در ضمیر خود، نسبت به آن مسئله اطمینان و آرامش داشته باشد و از حجت شرعی در نزد پروردگار برخوردار باشد، آن‌وقت اقدام نسبت به این مسئله، ایراد و اشکالی ندارد، گرچه اشتباه هم باشد، گرچه خطا هم باشد، در اینجا این مسئله به این کیفیت است.

امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: **«من به نُه چیز سفارش می‌کنم که این سفارش، وصیت من است برای کسانی که می‌خواهند به راه خدا بروند.»** ممکن است که یك شخص نماز بخواند، نماز ظاهری، نمازش هم درست باشد، ولکن این نماز، هیچ او را به‌سمت و سوی خدا نکشاند؛ ممکن است که شخصی روزه بگیرد و از نقطه‌نظر ظاهر، رعایت احتفاظ بر صحت روزه را داشته باشد و از مفطرات روزه احتراز و دوری کند، ولی این روزه به‌اندازهٔ سرسوزنی برای او ارزش نداشته باشد! هر روز به همان

---

[1] رجوع شود به ***اسرار ملکوت***، ج۲، ص۲۵۷ ـ ۲۸۶.

[2] ***الکافی***، ج۱، ص۱۹۸، بابٌ نادِرٌ جامِعٌ فی فَضلِ الإمامِ وَ صِفاتِه؛ ***عیون أخبار الرضا*** علیه‌السلام، ج۱، ص۲۱۶، باب ما جاء عن الرضا علیه‌السلام فی وصف الإمامة و الإمام و ذکر فضل الإمام و رتبته؛ ***کمال الدین***، ج۲، ص ۶۷۵.

[3] ***اسرار ملکوت***، ج۲، ص۴۱۹، شاخصه هفتم: تجلّی و ظهورات عارف واصل، ظهور و تجلّی حضرت حق است.

کارهایی بپردازد که در غیر ماه رمضان آن کارها را انجام می‌داد، روش خود را در ماه رمضان تغییر ندهد، در صحبت، در مشی، در منهاج خودش، در راه خودش و در افعال خودش به همان کیفیتی باشد که در سایر ایام به همان نحوه و به همان منهاج و به همان طریق و به همان وضعیت با مردم و با خود ارتباط داشت. فقط برای رفع تکلیف نسبت به وجوب روزه، روزه‌ای گرفته است ولکن هیچ آثاری بر این روزه مترتب نمی‌شود؛ همین‌طور حج انجام می‌دهد، حج او خالی از روح و نور و صفا و انبساط است؛ زکات می‌دهد؛ خمس می‌پردازد. تمام اینها برای مسائل عادی است و بدون وجود مسائل ماوراء آن، بدون وجود مسائل حقیقی که در پشت این مسئله قرار دارد، به این اعمال می‌پردازد. یا اینکه خودش مبلّغ دین است ولکن هیچ نصیبی از این تبلیغ برای او حاصل نمی‌شود مگر بُعد از خدا و دوری از خدا و وارد شدن در عالم نفس و ظلمات اهواء دنیّه و شهوات نفسانیه.

سوق دادن اعمال و رفتار انسان به‌سوی نفسانیات، تنها کار شیطان

در همهٔ مراتب، شیطان کمین کرده است و برای ما دام گسترده است، هر کسی به همان وضعیتی که دارد و به همان موقعیتی که در مقام اسماء و صفات دارد. یعنی همان‌طوری‌که انسان به‌واسطهٔ صفتی، فعلی از او سر می‌زند، و به‌واسطهٔ اسمی، عملی از او صادر می‌شود (و منشأ تمام این افعال و اعمال ما، وجود اسماء و صفاتی است که در ما هست و آن اسماء و صفات، منشأیّت برای بروز و ظهور اشیاء خارجی خواهند بود) شیطان هم در همان مرتبهٔ اسم و در همان مرتبهٔ صفت، دام خودش را در همان‌جا گسترده است، در همان‌جا! در همان وضعیت، این دام را می‌گسترد. به خود آن علم کاری ندارد، به خود آن صفت کاری ندارد، به جود و بخشش کاری ندارد، به علم و کتابت و نویسندگی و تبلیغ و صحبت و ادارهٔ امور مردم، کاری ندارد، به شجاعت و رشادت کاری ندارد، به انفاق و ازخودگذشتگی کاری ندارد؛ یعنی به آن فعل خارجی که از انسان سر می‌زند، نسبت به آن کاری ندارد، آن عمل خارجی را در راستای نفس، سوق می‌دهد و حرکت می‌دهد، شیطان به این کار دارد؛ در کنار علم، خودیت و انانیّت و منیّت را قرار می‌دهد، در کنار جود، شهرت و تحسین مردم و اجتماع را قرار می‌دهد. شیطان می‌گوید: هرچه می‌خواهی به فقیر بدهی، بده، به من ارتباط ندارد، هزار تومان می‌خواهی به این فقیر کمك کنی یا پنجاه هزار تومان می‌خواهی کمك کنی یا صد هزار تومان می‌خواهی کمك کنی، من به این کاری ندارم، ولی من به این کار دارم که وقتی که داری می‌دهی چند نفر هم نگاه کنند، من به این کار دارم! در اینجا دام را می‌گذارد! به میزانش کار ندارد. به این کار دارد که شخص، این هبه و بخشش را از ناحیهٔ او ببیند، اما اگر می‌خواهد به فقیری کمك کند و آن فقیر نباید مطلع بشود، آن مستمند، آن نیازمند (حالا فقیر هم نباشد، نیازمندی هست، صاحب حاجتی هست) به‌حسب ظاهر نباید مطلع بشود، می‌تواند این را از طریقی بدهد، از طریق خواهر او بدهد، از طریق پدر او بدهد، از طریق برادر او بدهد، از طریقی بدهد که او متوجه این هبه نشود تااینکه فردا در روی او احساس شرمندگی و خجالت بکند، شیطان در همین‌جا می‌آید و می‌گوید: نه! چرا می‌خواهی به‌حساب دیگری بگذارد؟! باید به‌حساب تو بگذارد! دام را اینجا در کنار این صفت قرار می‌دهد.

تمام این اوصاف و تمام این اسماء، نازلهٔ از اسماء و صفات کلیّهٔ پروردگار است. یعنی اگر برای شما حالت جودی پیش آمد و به فقیر و مستمندی کمك کردید، باید بدانید که در آن موقع، مشمول ظهور و بروز صفت جود و بخشش پروردگار شده‌اید، والاّ از کسیهٔ خاله‌مان که نیاورده‌ایم! الآن که داریم بخشش می‌کنیم، چون در تحت جریان نزول صفت جوادیت مطلقه و جود مطلقهٔ پروردگار قرار گرفته‌ایم، دست به جیب می‌بریم، این حالت را از منزل عمه‌مان که نیاورده‌ایم! آن صفت، وقتی که تنازل می‌کند، شما دست در جیبت می‌بری، همین‌جا شیطان کنار این وصف، دامش را می‌گذارد، همین بغل! متوجه باشیم که این دفعه در موقع انفاق دلمان را خوش نکنیم به اینکه انفاق کردیم، باید به این خوش باشیم که آیا در دام بغل این وصف افتادیم یا نیفتادیم؟ این را باید بیابیم، این را باید در نظر بگیریم، این را باید متوجه باشیم، نه‌اینکه پنجاه هزار تومان دادیم! پنجاه تومان چیست؟! از یک جایی دیگر آمده

و به یک جایی دیگر رفته، هنری نکردیم. وقتی که شخص می‌آید و با این جهت به شخص پول می‌دهد، کمك می‌کند، می‌خواهد به او نفعی برساند، می‌خواهد مشکلی از او حل کند، می‌خواهد دردی را دوا کند، می‌خواهد قضاء حاجتی بکند، همهٔ اینها به جای خود درست، ولیکن همراه با این مسئله، آن جهت را باید در نظر بگیرد که این حالتی که الآن برای تو به‌وجود آمده، این از کجا است، مبدأش کجا است، منشأش کجا است، در کجا این قضیه تقدیر پیدا کرده و الآن به‌واسطهٔ تو دارد اجرا می‌شود؟ در کدام پرونده این مطلب نوشته شده و الآن واسطهٔ اجرایش تو هستی؟ آیا خودت هستی یا از جای دیگر است؟ ما باید این را بپاییم، باید این را متوجه باشیم. همین‌جا شیطان در کنار این مسئله دام می‌گذارد.

در همهٔ موارد و در همهٔ امور، مسئله همین است. در صحبت کردن و در تبلیغ کردن، شیطان به اینکه چه می‌گویی، کاری ندارد، حالا شما هرچه می‌خواهید بگویید، اگر فحش بدهید، مردم بیرونتان می‌کنند، اگر کلام زیبا بگویید، مردم از شما استقبال می‌کنند، این دیگر مربوط به خودتان است، شیطان به این کاری ندارد، شیطان به این کار دارد که این مطلبی را که الآن می‌گویی و این کلامی را که می‌گویی، این توضیحی را که می‌دهی، این تبیین مطالب و مسائل قابل‌توجه و اهمیت را که الآن داری انجام می‌دهی و این‌طور مورد استقبال افراد و مخاطبین و جامعه قرار می‌گیرد، این برای خودت است و کس دیگری نمی‌تواند این کار را بکند! این دام را در همین‌جا قرار می‌دهد. یك ساعت صحبت می‌کنیم، ولی به‌اندازهٔ سرسوزنی به خدا نزدیك نمی‌شویم! چرا؟ چون در آن دام افتادیم. باید این مسئله را متوجه بشویم که آن کسی که الآن این جاذبه را در صحبت قرار داده است و این استقبال را در افراد قرار داده است، یك روز همین فرد برمی‌گردد و همین مردم تغییر مسیر می‌دهند. و به اندازه‌ای این مسئله، ساده و بسیط است که انسان در حیرت می‌ماند!

لزوم عمل برطبق تکلیف و عدم توجه به استقبال و ادبار مردم

برای خود بنده موارد بسیاری اتفاق افتاده، یعنی مواردی اتفاق افتاده که دیگر مانند این چراغ جای انکار نیست که نه استقبال افراد از انسان به‌واسطهٔ ما است و نه می‌توان روی ادبار افراد حساب باز کرد، هیچ‌کدام! انسان باید راه خودش را برود و تکلیف خودش را انجام بدهد، تا اینجا برو و از اینجا به بعد دیگر نمی‌خواهد بروی، بایست! همین، دیگر بیش از این مقدار نیست.

چندی پیش یك نفر آمده بود و گفت: «فلانی راجع به شما این‌طور می‌گوید، فلان می‌گوید»، یك مسئلهٔ خیلی پیش پا افتاده بود، من دیدم نه، این مسئله صحیح نیست و مطلب به یك نحو دیگری است. گفتم: نه مسئله این‌طور است. گفت: «رفتم گفتم، قبول کرد، ولی از آنجایی که نمی‌خواست حرفش را پس بگیرد، روی حرفش ایستادگی کرد و منجر به یک مسائل و مطالبی شد.» تمام آن رفاقت‌های سی چهل ساله، همهٔ اینها با یك مطلب، رفت! رفت که رفت که رفت! گفتیم: وقتی که قرار بر این است که استقبال افراد به این آبکی باشد، روی استدبارشان هم دیگر نمی‌شود حساب باز کرد! وقتی که آن روی خوش نشان‌دادنِ مردم و افراد این‌قدر آبکی باشد، البته نه همه، اینکه نمی‌شود حکم کلی کرد، ولی به‌طورکلی انسان باید مسئله را دریابد تااینکه در مواردی که با این قضایا روبرو می‌شود، خیلی جا نخورد، خیلی برایش نامأنوس نباشد، نه، از این مسائل زیاد است، از این مسائل اتفاق می‌افتد. دیگر این‌قدر برای انسان اتفاق می‌افتد که به‌قول معروف «انسان دیگر پوست کلفت می‌شود!» دیگر نه رو آوردن و نه پشت کردن، هیچ‌کدام برای انسان تفاوتی ندارد.

همهٔ اینها باید انجام بشود، باید این مطالب به‌وجود بیاید، باید این مسائل به‌وجود بیاید تا ما این مطلب امام علیه‌السّلام را بفهمیم. باید این مسئله را متوجه بشویم که نه، اصلاً این مسئله به این کیفیت نیست.

نمی‌دانم این مطلب را برای رفقا عرض کرده‌ام یا نه؟ یك وقت من از قضایا و خیلی از مطالبی که اتفاق افتاده بود، خیلی ناراحت بودم، خیلی برایم بی‌توقعی بود! بی‌توقعی نه از این نقطه‌نظر که چرا خیلی‌ها نسبت به من این موضع را گرفتند، نه، بی‌توقعی از اینکه این مطالبِ به این واضحی و آشکاری

را که اگر به گوش حمار هم بگویی می‌فهمد، چرا اینها قبول نمی‌کنند؟! این خیلی عجیب است!

یك وقت یك بنده‌خدایی آمده بود و من به او گفتم: این مطالبی را که من می‌گویم، اگر در گوش حمار گفته بودم فهمیده بود! یعنی این‌قدر مسئله روشن است. ولی ما می‌بینیم که نه! وقتی بنا بر این است که پذیرفته نشود، به همین مسئله و همین مصیبت گرفتار می‌شویم.

من از این قضیه خیلی ناراحت بودم که آخر چطور می‌شود؟! آن سوابق، آن مطالب، آن رفت و آمدها، آن ارتباطات، آن فدایت‌شوم‌ها، اینها کجا رفت؟! اینها چه شد؟! آن تعابیری که حالا ما لایقش بودیم یا نبودیم، قطعاً نبودیم، ولی بالأخره آیا تو این تعابیر را می‌گفتی یا نمی‌گفتی؟ خب خودت می‌گفتی! ما که در دهانت نگذاشتیم! خودت می‌گفتی که این‌طور، خودت این تعبیر را می‌آوردی، خودت این عبارت را به‌کار می‌بردی، خودت این کلام را بیان می‌کردی! حالا نه‌تنها به‌طورکلی همهٔ آنها فراموش شده، بلکه الآن ۱۸۰ درجه آن طرفش را می‌گویی! بابا حالا اگر آنها را نمی‌گویی، اقلاً در حد عادی که برخورد بکن! نه‌اینکه یك‌مرتبه قضیه بخواهد در این نقطهٔ مقابل و متناقض با این مسئله قرار بگیرد. این مطلب خیلی عجیبی است! نه‌اینکه از این مسئله ناراحت باشم، یعنی خیلی بی‌توقعی‌ام بود که مثلاً چطور می‌شود؟! آخر اینها انسان هستند دیگر، بشر هستند، عقل دارند، فهم دارند، علم دارند، بی‌سواد که نیستند، در مسائل و در روابط چطور دقیق هستند اما در این‌گونه قضایا این‌طور مهمل و این‌طور بی‌اعتنا هستند؟! ـ البته این قضیه برای حدود یازده دوازده سال پیش است ـ همین‌طور نشسته بودم که یك‌مرتبه یاد کلام مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ افتادم که یک مسئله‌ای را برای من مطرح کردند و فرمودند: «فلانی به فکر خودت باش و به این اقبال افراد نسبت به ما، دل خوش مکن!» برایم خیلی عجیب بود! آنجا یك‌مرتبه من این را فهمیدم که آن حرفی را که ایشان در آن روز به من زدند، برای الآنِ من است؛ «آیا حالا فهمیدی؟ آیا حالا به حرفمان رسیدی؟»

کلام بزرگان و اولیاء، آرامش‌بخش دل‌ها

آن موقع من این حرف را نمی‌فهمیدم! آخر چطور ممکن است، می‌آیند، سلام، صلوات، بفرمایید، آقا وارد می‌شدند، همه از جایشان بلند می‌شدند. خب ایشان قابلیت این مطالب را هم داشتند اما نه بنده که رفقا واقعاً من را شرمنده می‌کنند! من بارها خدمت رفقا عرض کرده‌ام: واقعاً رضایت من و خوشی من این است که بلند نشوید، حالا دیگر خودتان می‌دانید، من آنچه را در دلم هست گفتم و صلاح را هم در همین می‌دانم که هرچه این مسائل اضافی و... زدوده بشود و خالص‌تر باشد، آن وضعیت، بهتر است، مجلس بهتر است. چرا انسان کاری را انجام بدهد که شیطان بیاید و در نفس انسان رسوخ بکند و رخنه کند و برای انسان مشکل ایجاد کند؟! ما که معصوم نیستیم و بَریء از خطا و اشتباه و... نیستیم.

حالا آن مسائلی که پیش می‌آمد و خُب افراد نسبت به مرحوم پدرمان می‌گفتند: «حضرت آقا و چه و چه!» خب اینهایی که در همان موقع بودند، در همان وضعیت بودند، ما اینها را می‌دیدیم، برای ما خیلی عجیب بود که ایشان دو سه بار این مطلب را در لفافه به من گفتند و بعد وقتی که دیدند ما نمی‌فهمیم، دیگر به صراحت گفتند. در همان شش ماه قبل از فوتشان بود که در یک قضیه‌ای که اتفاق افتاد، ایشان این قضیه را به من فرمودند. خیلی صریح بود ولی باز برای ما جا نمی‌افتاد که آخر چطور می‌شود که...؟! انسان باید خودش به بعضی از مسائل برسد، یعنی هرچه مطالعه بکند و هرچه به او بگویند، بعضی مطالب، ادراکش مشکل است ـ درک غلط است، درك نگویید، ادراك بگویید ـ ادراك مسئله مشکل است، باید این قضیه برای انسان وجدانی باشد، محسوس باشد، ملموس باشد تااینکه بفهمد و راه را بیابد و بتواند مسیر خود را عوض کند. با خواندن نمی‌شود، البته کمك می‌کند و خدا هم برای انسان پیش می‌آورد. و از این مسائل هم برای ما و هم برای شما بسیار اتفاق می‌افتد، شاید برای شما خیلی بیشتر از من در زندگی اتفاق بیفتد که انسان متوجه این اعتباریات بشود.

آن موقع من یك‌مرتبه متوجه کلام ایشان شدم که عجب! چطور ایشان آن موقع این مطالب را به من فرمودند و مرا متوجه کردند که «مواظب باش، در مسیر خودت روزی به نقطه‌ای خواهی رسید

که هرچه بگویی از تو نمی‌پذیرند! هرچه بگویی قبول نمی‌کنند!» عجیب است! یعنی من می‌گفتم: دو دوتا، می‌گفتند: «می‌شود شش‌تا!» یعنی واقعاً مسئله این‌طور بود، نمی‌خواهم اغراق و افراط در تعبیر کنم. واقعاً مطالب، مطالب دو دوتا چهارتا بود ولی دو دوتا پنج‌تا می‌شد! می‌گفتند: «همین است! اگر می‌خواهید بخواهید، اگر نمی‌خواهید نخواهید!» خب انسان دیگر با یک‌همچنین فردی چه بکند؟! باید بگوید: خداحافظ شما دیگر! دیگر چاره‌ای نیست. یعنی راه دیگری وجود ندارد. دیگر هیچ روزنه‌ای وجود ندارد.

دیوان حافظ در دستم بود، علیه الرحمة، خدا رحمتش کند، حافظ واقعاً عجیب بود و عجیب کتابی دارد! واقعاً عجیب است! در حیاط نشسته بودم، به *دیوان حافظ* تفأل زدم، این شعر آمد:

غمخوار نباید شد از طعن حسود ای دل *** شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد[1]

گفتم: بفرما! این هم جناب خواجه که می‌گویند لسان‌الغیب است، خب لسان‌الغیب همین است دیگر! خیلی عجیب! وقتی که این شعر آمد یك آب سرد گوارایی بود که بر سر ما ریخت و فهمیدیم که نه آمدنشان آمدن است، نه رفتنشان رفتن است، نه سلام علیکشان سلام علیک است، هیچ! وظیفه‌ات است برو انجام بده، گفتند: بگو، بگو؛ گفتند: نگو، دیگر نگو، دیگر تمام شد و رفت! و بعد هم به من گفتند که «دیگر نگو، دیگر این مقدار مطلب کفایت است.» گفتیم: بسیارخوب! ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ وَتَهْدِي مَن تَشَآءُ﴾[2] مسئله از این باب است. و واقعاً خیلی عجیب است، چطور این بزرگان این مطالب را برای انسان بیان می‌کنند و حقایق را برای انسان روشن می‌کنند و به انسان آرامش می‌دهند، اطمینان می‌دهند و راه انسان را باز می‌کنند و نسبت به مسائل و قضایا [انسان را آگاه می‌کنند.] این قضیه است، یعنی مسئله این است که انسان باید در حدود تکلیف عمل بکند، ولی دیگر بقیه‌اش در اختیار او نیست.

قسم شیطان به مقام عزت خداوند متعال برای اغوای همهٔ افراد بشر مگر مخلَصین

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «انسان عملی را که انجام می‌دهد، باید مواظب آن دام باشد، مواظب آن حیله و حِباکی که شیطان و ابالسه برای انسان در کنار این اسم قرار داده‌اند، باشد.» باید مواظب این قضیه باشد. بنابراین چنانچه خود شیطان سوگند یاد کرده است که ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[3] قسم به عزت و جلالت [که همه را گمراه می‌کنم]، یعنی به مقام عزت قسم خورده است و این خیلی عجیب است که این شیطان چرا باید به مقام عزت قسم بخورد؟! تمام این مسائل شیطان، همه به جهت این است که عزت پروردگار اقتضای ورود حریم نامحرم را نمی‌کند.

عزیز کسی است که در محیط خودش، متفرد و مانع از ورود غیر است. شخص عزیز به کسی می‌گویند که کسی در حریم او نمی‌تواند وارد بشود. در نفس او نمی‌تواند رخنه کند، این شخص عزیز است. به‌واسطهٔ اوصاف کمالیه‌ای که دارد، دیگران را شریك در این اوصاف قرار نمی‌دهد.

امام علیه‌السّلام مقام عزت دارد، یعنی چه؟ امام حسین علیه‌السّلام چرا عزیز بود؟ چرا مقام عزت

---

[1] ***دیوان حافظ*** (قزوینی)، غزل ۱۶۱:

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل *** شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵.

[3] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

داشت؟ چون هر کاری کردند که در قلب او وارد بشوند، نتوانستند. می‌خواستند به حضرت حکومت بدهند، قبول نکرد؛ سلطنت بدهند، قبول نکرد، او را تهدید به مرگ کردند، قبول نکرد؛ گفتند زن و بچه‌ات را اسیر می‌کنیم، باز نتوانستند نفوذ و رخنه ایجاد کنند. اگر می‌خواهید اسیر کنید بروید اسیر کنید، من از راهم برنمی‌گردم. حالا تهدید می‌کنید به اینکه خودت را می‌کشیم، خب بکشید؛ تهدید می‌کنید که زن و بچه‌ات را اسیر می‌کنیم، خب بکنید، هر کاری که می‌خواهید بکنید. نمی‌توانید در قلب من راه به‌وجود بیاورید، نفوذ کنید، روزنه باز کنید. هر کاری که می‌خواهید بکنید، مادون قلب من است، من در مقام عزت و ظهور کبریائیت حق، مستغرق هستم. این را عزیز می‌گویند.

شیطان می‌گوید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ﴾ و در این آیه، لطائفی است که اهل ادب و اهل فضل می‌فهمند. ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛ همه را گمراه می‌کنم، ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾.[1] همه را گمراه می‌کنم یعنی چه؟ یعنی در هر مرتبه از مراتب اسماء و صفات تو که می‌خواهد در بندهٔ تو تجلی کند، در همان‌جا در بغلش یک دام می‌گذارم و من هم می‌گویم: «حاجی شریک! ما هم به اینجا آمدیم.» وقتی که مقام جود تو می‌خواهد ظهور پیدا کند، در کنارش دام می‌گذارم؛ مقام عطوفت و رحمت تو، در کنارش دام می‌گذارم؛ مقام علم تو، در کنارش دام می‌گذارم؛ مقام هدایت و ارشاد تو به‌واسطهٔ تألیف، بیان، قلم، نحوهٔ عمل، در کنارش دام می‌گذارم. [در این‌صورت] ارشاد، می‌شود ارشاد نفسانی، هدایت، می‌شود هدایت نفسانی.

یك کسی در اینجا (در ایران) بود که صحبت می‌کرد، فرد خیلی معروفی هم هست، من یک وقت یک جایی بودم و صحبتش را می‌شنیدم، از اینکه «انسان باید متواضع باشد، چه باشد، با همه خلیق باشد»، خیلی داد سخن می‌داد، در یك سفر عتبات که ما بودیم، دیدم این شخص هم آمده ـ البته او که من را نمی‌شناخت، من هم ایشان را ندیده بودم، عکسش را دیده بودم ـ دیدم یك نفر آمد به ایشان یك اشکال کرد که آقا شما [اینجا اشتباه کردید.] آن‌چنان به او پرخاش کرد که «آقا به تو چه مربوط است که با ما این مطالب را بگویی؟»!

عجب! پس این حرف‌هایت فقط برای تلویزیون بود؟! همین‌جا شیطان می‌آید یك دام بغلِ صحبتت می‌گذارد، خودت چه کسی هستی؟! اینها حرفِ خوب است ولی آن حرفِ خوب هم که برای تو نیست، کتاب خواندی و داری می‌گویی. مثل اینهایی که من دارم خدمت رفقا می‌گویم، مطالبی است که از بزرگان شنیده‌ام، از کتاب خوانده‌ام، چیزی از خودم ندارم، حالا بیایم افتخار کنم و موجب ترفّع برای اینکه مسئله‌ای مطرح می‌شود! هر مطلب خوبی هست، برای بزرگان است و اگر هم خطا و اشتباه هست، خب ما جایزالخطا هستیم.

لزوم توجه شخص نسبت به عدم دخالت نفس در بروز و ظهور اعمال

هر مطلبی از مقام وصف و مقام اسم که بخواهد ظهور پیدا بکند، می‌بینیم شیطان در کنارش یك دام گذاشته، باید او را مواظب بود، باید متوجه او بود، نه‌اینکه انسان نسبت به خود آن فعل و خود آن عمل نگران باشد. باید نگرانِ این باشد که این صورت شفافیت و حالت صاف‌گونه‌ای که از ناحیهٔ پروردگار به‌طور شفاف و به‌طور زلال و بدون آمیختگی با الوان و با رنگ‌های نفس دارد تنازل پیدا می‌کند، همان‌طور شفاف بیاید و بروز خارجی پیدا کند، در نفس، رنگ نخورد، قاطی نشود، چون او [(آن صورتی که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید)] که می‌آید، آن ظهور می‌آید و از دریچهٔ او به خارج، خروجی پیدا می‌کند، ظهور پیدا می‌کند، بروز پیدا می‌کند، ولی هرچه می‌گذرد، در این داخل (نفس) می‌گذرد، در اینجا رنگ می‌خورد و بعد بیرون می‌آید.

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳. *امام شناسی*، ج۵، ص۵۶:

«شیطان به خدا گفت: سوگند به عزّت خودت که من همه افراد بنی‌آدم را اغواء می‌کنم، مگر بندگان مخلص تو را».

درست مثل آب گوارا و صاف و زلال کوهستان که در جوی‌ها وارد می‌شود، می‌آید به معبری می‌رسد، آن معبر، معبر متعفنی است، لاشه‌ای در آن معبر افتاده است، عفونتی در آن معبر وجود دارد، آب آلوده‌ای در آن معبر وجود دارد، این آب صاف که می‌آید و به آنجا می‌رسد، متوقف نمی‌شود، بالأخره از آن لوله خارج می‌شود، ولی دیگر با آن قبلش فرق می‌کند. به میزان عفونت و آلودگی این معبر، شما می‌بینید که این آب رنگش تغییر پیدا کرد، از طعم و رایحهٔ آن آبِ [آلوده، این آب صاف و گوارا هم رایحهٔ بدی به خود گرفت، آب صاف] که اصلاً رایحه‌ای ندارد، شما تابه‌حال دیده‌اید که آب صاف رایحه‌ای داشته باشد؟ هر آبی را که شما در نظر بگیرید یک رایحه‌ای دارد: آب سیب یك رایحه‌ای دارد، آب خربزه یك رایحه‌ای دارد، آب هندوانه یك رایحه‌ای دارد، ولی آب صاف و گوارا را هرچه بو کنید، بو ندارد. این همان است. آن زلالیت و روشنی و بدون بو و طعم بودن این آب صاف، به بوی یك آب متعفن تغییر پیدا می‌کند، برحسب شدت آن معبری که الآن این آب صاف دارد از او عبور می‌کند و بیرون می‌آید.

نفس ما هم همین‌طور است. تمام افعالی که دارد از ما بروز و ظهور پیدا می‌کند، همهٔ اینها بروز و ظهور اسماء و صفات حضرت حق است که دارد وجود خارجی پیدا می‌کند، چه از مؤمن چه از کافر، چه از صالح چه از طالح، چه از شخص صحیح و چه از شخص سقیم، تمام اینها بروز و ظهورات هستند، همهٔ اینها، منتها وقتی که آن صفت و آن اسم از آن عالم مبدأ و ذات نزول پیدا می‌کند، در این نفس که قرار می‌گیرد، باید ببینیم چه ظهوری پیدا می‌کند، یك قدرت پیدا می‌کند در دستان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که دشمنان را ازبین می‌برد، یك قدرت پیدا می‌کند در دستان شمر و یزید که پسر پیغمبر را شهید می‌کند. هرچه هست در اینجا (نفس) اتفاق می‌افتد. یعنی این وضعیتی که برای انسان از عالم بالا حاصل می‌شود، با دام شیطان و بدون دام شیطان، این وضعیت، ظهور خارجی و بروز خارجی است که ما می‌بینیم. این مسئله است.

استفادهٔ حکومت‌های جائره از افراد ظاهرالصلاح برای محقق کردن نیّات شیطانی خود

بنابراین امام علیه السّلام می‌فرمایند:

«این نُه وصیتی که من می‌کنم، اینها برای کسانی است که می‌خواهند به آن دام نیفتند، نه‌اینکه اصلاً کار انجام نمی‌دهند.»

همان شمر و یزید در همان وقتی که داشتند امام حسین علیه‌السّلام را شهید می‌کردند، اینها در همان موقع نماز هم می‌خواندند! این‌طور نبوده که نماز نخوانند. همین یزید مگر امام جماعت مسجد نبود؟ مگر شمر نماز نمی‌خواند؟ شمر در کوفه یکی از ائمهٔ جماعات بود و افراد به او اقتدا می‌کردند! بسیاری از موارد که امام جماعت به مسجد نمی‌آمد، مردم به همین شمر اقتدا می‌کردند! شما خیال نکنید این یک آدمی بوده که سر و وضعش به یک کیفیتی بوده است، نه، مورد توجه مردم بوده، مورد استقبال مردم بوده، منتها کسی چه می‌دانسته که در درون او چه خبر است؟! کسی چه می‌دانسته که او فردی است که ضمیری آلوده و متعفن دارد و این ضمیر آلوده و متعفن تا به آنجا پیش می‌رود که حتی حاضر است دستان خود را به خون فرزند پیامبر هم آلوده کند! این حرف‌ها را چه کسی می‌داند؟! بعد معلوم می‌شود، بعد در کربلا مشخص می‌شود وقتی که کسی نمی‌تواند امام حسین علیه‌السّلام را شهید کند، این شمر می‌تواند! این‌قدر این قسی است و این‌قدر این متعفن است و این‌قدر این ناپاك است ـ خب ناپاکی هم درجه دارد دیگر ـ که فقط این یك‌هم‌چنین قدرت و جرأتی پیدا می‌کند برای اینکه سیدالشهدا علیه‌السّلام را به شهادت برساند! این حرف‌ها را چه کسی می‌داند؟! این همان کسی است که نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت، در کوفه مردم از او مسائل می‌پرسیدند. همین عمر سعد در مسجد کوفه می‌نشست و برای افراد درس می‌گفت، محل مراجعه بود، امام جماعت بود. هر کسی که امام جماعت نمی‌شود، بالأخره باید یك صلاح ظاهری داشته باشد، باید یك ظهور و بروز خارجی داشته باشد. این افرادی که در کربلا

آمدند و به جنگ با سیدالشهدا رفتند، تصور نکنید که اینها آدم‌های قداره‌کش و سرِ راه بگیرِ کوفه و... بودند. هر کدام اینها برای خودشان کسی بودند، از افراد صاحب عشیره بودند و مورد توجه بودند تا حکومت جائره توانست از اینها استفاده کند! تا آن حکومت توانست مردم را به‌واسطهٔ اینها فریب بدهد! شما ببینید شریح قاضی می‌آید فتوای قتل سیدالشهدا علیه‌السّلام را می‌دهد [و مردم هم از او می‌پذیرند!] حالا اگر خود عبیدالله می‌آمد فتوا می‌داد، مردم می‌گفتند: «برو دنبال کارت! تو چه کسی هستی؟! تو که بابایت معلوم است، مادرت معلوم است!» امام حسین علیه‌السّلام هم که نسب او را تا آخر گفت:

قَد رَكزَنی بَینَ اثنَتَینِ بَینَ السِّلَّه وَ الذِّلَّة وَ هَیهاتَ مِنّا الذِّلَّة؛[1]

«این زنازاده پسر زنازاده، من را بین دو امر، مختار قرار داده است، یا ذلت را بپذیریم و یا مرگ را استقبال کنم، هیهات از اینکه ما دنبال این بیاییم.»

مقام عزت ما چه زمانی اقتضا می‌کند که فریب یک‌همچنین افرادِ انسان‌نمایی را بخوریم که هیچ بو و شمیمی از انسانیت بر آنها نخورده است؟! اینها این افراد بودند. دستگاه و حکومت جائر و حکومت فاسد و حکومت ظالم برای اغواء مردم باید متوسل به شریح قاضی بشود تا مردم به آن عمامه‌اش، به آن عبایش، به آن ریش سفیدش نگاه کنند [و فریب بخورند! او] که ده‌ها سال از طرف خلفا در مسند قضاوت بوده، از زمان عمر و عثمان و زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و زمان امام حسن علیه‌السّلام همین‌طور قاضی بوده، چون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌خواست خلعش کند ولی مردم نگذاشتند، او در میان مردم بوده و به حکومت مشغول بوده، به قضاوت مشغول بوده، به فتوا مشغول بوده است، وقتی که مردم نگاه کنند یك‌همچنین آدمی که قاضی‌القضاة است، [فتوا به قتل امام حسین علیه‌السلام داده، خب فریب می‌خورند و راحت می‌پذیرند،] واقعاً ما خودمان را جای مردم کوفه بگذاریم، آیا تکان نمی‌خوریم؟! حالا ما الآن بعد از ۱۴۰۰ سال آمدیم و راجع به این قضایا داریم نگاه می‌کنیم و همین‌طور سر تکان می‌دهیم و عجیب عجیب می‌گوییم! نه، واقعاً اگر خودمان را جای آن افرادی بگذاریم که در آنجا بودند، سی سال به قدس و تقوا و زهد این دارند نگاه می‌کنند. آن مسائل باطنی و شبکه‌های ابلیسی که در قلب این آدم منافق همین‌طور تنیده شده، آیا چشم داشتیم که آنها را ببینیم؟! نه! همه به این عمامه نگاه می‌کردیم، این عمامه هم یا سفید یا سیاه یا زرد یا قرمز است، بالأخره یک رنگی دارد، نگاه به عبا می‌کردیم، به این ریش سفید تا اینجا یا پایین‌تر آمده، نگاه می‌کردیم.

عزاداری برای سیدالشهدا علیه‌السّلام، شعار شیعه

همهٔ اینها مسائلی است که این مسائل برای مردم قابل‌توجه است. هرچه آن ظاهر، ظاهر فریبنده‌تری باشد، او به خدا نزدیك‌تر است. هرچه در صحبت رعایت تواضع بشود و سر پایین افتاده باشد، این متواضع‌تر است. هرچه در مقام بذل و بخشش، انفاق او بیشتر باشد، این ازخودگذشته‌تر است. هرچه در ارتباط با افراد از لینت و رعونت کلام، بهرهٔ بیشتری بگیرد، این فرد نزدیك‌تر است. اینها چیزهایی است که انسان در ارتباط با افراد می‌بیند. اما یك‌مرتبه یك قضیهٔ نفسانی پیش می‌آید، می‌بینیم بَه! شخص بار زمین گذاشت! [آن حرف‌ها] کجا است؟ پس چه شد؟ این قضیه چه شد؟ یك امتحان پیش می‌آید، می‌بینیم شخص، جا خالی کرد، یك مسئله پیش می‌آید، می‌بینیم یك موضع متفاوتی اتخاذ کرد!

در بسیاری از این موارد، [این مسئله اتفاق می‌افتد.] خیلی عجیب است، خیلی عجیب، چقدر واقعاً شیطان دقیق کار می‌کند، چقدر دقیق! شما خیال می‌کنید این شبکه‌هایی که می‌گذارد، این شبکه‌ها بیخود است؟! شبکه را می‌گذارد و بعد راه ورود در شبکه را هم نشان می‌دهد که این‌طور وارد شو، این‌طور برخورد کن، این عمل را انجام بده، این را بگو، این را نگو، اینجا سرت را پایین بینداز، اینجا لبخند

---

[1] ***مثیر الأحزان***، ص۵۵:

«ألا وَ إنَّ الدَّعیَّ ابنَ الدَّعی قَد رَكزَ بَینَ اثنَتَینِ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَیهاتَ مِنّا الذِّلَّة.»

بزن، آنجا گریه کن، گریه کن! آنجا حالت گریه برایت پیدا می‌شود، آنجا برو عزاداری کن، آنجا برو مجلس امام حسین علیه‌السّلام تشکیل بده. همهٔ اینها شبکه است و همهٔ اینها دام است برای اینکه موقعیت [پیدا کنیم.] چه می‌شود که یك سال بگذرد و این مردم بگویند: «آیا شما جلسه ندارید؟!» مگر می‌شود؟! خب پرده بزنیم، سیاهی بزنیم، مجلس درست کنیم، مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: «این آقا در خانه‌اش روضه ندارد! این آقا در خانه‌اش عیدی وجود ندارد! این چه آقایی است؟! این آقا فایده ندارد!» همهٔ اینها شبکه است. همهٔ اینها دام است و انسان باید متوجه این دام باشد. اینکه مردم می‌گویند، مردم برای عمه‌شان می‌گویند! خیلی راحت! مردم برای خاله‌شان می‌گویند! «آقا شما چرا مجلس ندارید؟» خب شما در یک مجلس دیگری شرکت کنید، به من چه‌کار دارید؟ «آقا مگر می‌شود؟ تکلیف داریم!» خب به تو چه ربطی دارد؟ تو تکلیف مرا می‌فهمی یا من می‌فهمم؟ خیلی راحت می‌شود قضایا را حل کرد! ولی انسان در این دام می‌افتد، در این مسائل قرار می‌گیرد.

امان از این وسواس مردم، امان از این وساوس و وسواس‌ها و این مسائلی که افراد می‌آیند و با انحاء مختلف و با اشکال مختلف و با رنگ‌های مختلف در دل نفوذ می‌کنند و آن دل صاف را با هویٰ‌ها آغشته می‌کنند و کم‌کم انسان می‌بیند، نه، بد نیست که شب‌ها یک مجلسی هم تشکیل بدهیم، مجلس امام حسین علیه‌السّلام است دیگر، مجلس امام حسین و عزاداری است، چه کسی می‌گوید بد است؟! در روایات آمده که این همه ثواب دارد! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: **«کسی که به اندازهٔ ذره‌ای بر مصیبت فرزندم گریه کند، خداوند همهٔ سیئات او را مورد عفو و بخشش قرار می‌دهد»**[1]

و درست هم هست، اما کدام گریه؟ گریهٔ با اخلاص، گریهٔ با خلوص، گریه‌ای که از روی شکستگی دل برای احضار نفس امام علیه‌السّلام در این قلب باشد. آن گریه، تمام سیئات را می‌شوید و پاك می‌کند «کأن لم یکن شیئاً مذکورًا»، بله همین است، واقعیتش هم همین است.

لذا باید ما متوجه این مسئله باشیم، شیعه باید برای عزای سیدالشهدا علیه‌السّلام اقدام کند. عزای سیدالشهدا شعار شیعه است، بدون سیدالشهدا، شیعه‌ای وجود ندارد، صفر است، با سایر افراد هیچ تفاوتی نمی‌کنیم، منتها خلوص باید باشد. اگر اخلاص نداریم مجلس عزاداری در خانه نیندازیم، تمام شد! یک مجلس دیگری بگذاریم. اگر می‌خواهیم خرج کنیم، بدهیم یکی دیگر خرج کند، یك رفیق دیگر خرج کند. نگاه به نفسمان می‌کنیم، نفس چه می‌گوید؟ می‌گوید: مردم خوششان می‌آید بیایند، بگویند منزل آقای فلان، [مجلس عزاداری است] یا اینکه یک بنده‌خدایی هم که می‌خواهد در منزلش روضه بیندازد، مخارج ندارد، آهسته، نه‌اینکه در بوق و اینترنت اعلام کنید که همهٔ دنیا هم بفهمند، نه، قشنگ، بدون اینکه کسی بفهمد می‌گویی: آقاجان، این را پول را بگیر و امسال مجلس عزاداری در منزلت بگیر، فقط من می‌دانم و خودت، تمام. نه عیالت بفهمد که اگر بفهمد دنیا می‌فهمد! نه فرزندانت بفهمند و نه شریك و دیگر رفقا بفهمند، هیچ‌کس خبر نداشته باشد. این اخلاص می‌شود، این خلوص می‌شود، این برای خدا می‌شود. برای خدا این است. به این راحتی! آن‌وقت شما در آن مجلس برو ببین چه حالی پیدا می‌کنی و در مجالس دیگر هم برو ببین که آیا آن حال را در آنجا داری یا نداری؟! آن می‌شود دام و این می‌شود خدا؛ این می‌شود رحمان و آن می‌شود شیطان؛ این می‌شود تقرب و آن می‌شود ابتعاد و دوری! در همهٔ قضایا، در همهٔ مطالب همین است.

لزوم استفاده از نماد عزا در منزل و محل کار در ایام محرم و صفر

باید عزاداری کرد، شیعه باید عزاداری کند، شیعه باید در ایام محرم و صفر، خود را عزادار نشان بدهد. در منازل، باید وضعیت منزل را به‌نحوی دربیاوریم که مسئلهٔ محرم نمود داشته باشد. سیاهی باید زده بشود، پرچم باید گذاشته بشود. البته نه آن مقدار زیاد که حالا دلگیر هم باشد و موجب

---

[1] *الأمالی*، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۰۰.

دل‌گرفتگی بشود، هر چیزی حدی دارد. آثار عزا و آثار ایام مصیبت اهل‌بیت علیهم‌السلام باید در منزل نمودار باشد.

از اول محرم که می‌شود تا آخر صفر، دیگر شیرینی در منزل وجود نداشته باشد، آجیل و گز و... در منزل نباید بیاورید. اگر هدیه‌ای می‌خواهید ببرید اشکال ندارد، به دیدن مریض می‌خواهید بروید، به دیدن رفیق می‌خواهید بروید، هدیه می‌خواهید ببرید، چه اشکال دارد که من‌باب‌مثال میوه ببرید؟ ایراد ندارد. ولی بردن گز و شیرینی و... صحیح نیست.

یادم هست یك روز در مشهد در ایام شهادت حضرت صدیقهٔ کبریٰ سلام‌الله‌علیها، یك نفر از افراد ـ البته از دوستان و رفقا نبود ـ برای دیدن مرحوم والد آمده بود و در آنجا با خودش گز آورده بود ـ این‌طوری که یادم هست ـ گز آورده بود و ایشان نبودند، به یکی از دوستان که در همان بیرونی منزل بودند، گز را داده بود که بعد به ایشان برسانند. وقتی که گز را به مرحوم آقا داده بودند و به ایشان اطّلاع داده بودند، ایشان به همان شخص فرمودند که:

> این گز را ببر در جایی که او هست، در منزلی که هست، در مهمانخانه یا هر جایی که هست، و به ایشان برگردان و بگو که امروز روز شهادت حضرت صدیقه، حضرت زهرا بود و شما برای ما گز آورده‌اید و من دیگر از شما تا آخر عمر هیچ هدیه‌ای را قبول نخواهم کرد!

البته شاید یك مسائل دیگری هم در پشت قضیه بوده است. و آن شخص رفت و آن گز را به او پس داد.

خود ایشان هم توصیه می‌کردند که وقتی که ایام محرم و صفر است، انسان نباید اظهار شادی کند، برگزاری مجالس عقد اشکال ندارد، عقد همیشه و در همه‌جا مطلوب است و به‌عنوان سنت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است. انسان حتی در شب عاشورا هم می‌تواند عقد بخواند، عقد خواندن اشکالی ندارد، خیلی ثواب هم دارد و مستحب هم هست (البته نه‌اینکه حالا خصوص شب عاشورا مستحب است، نه، همیشه این مسئله استحباب دارد، امام حسین علیه‌السّلام برای احیای سنن، شهید شد) منتها عقد نباید همراه با این ظواهر ایام سرور و آثار ایام سرور باشد، شیرینی نباید گذاشته بشود، گز و نقل نباید گذاشته بشود، به‌جایش میوه گذاشته بشود، چه اشکالی دارد؟ هیچ مسئله‌ای نیست و ایرادی هم ندارد.

لزوم شرکت در مجالس عزا در ماه محرم و صفر

شرکت در مجالس عزا در ایام محرم و صفر، بسیار بسیار تأکید شده و بزرگان به این مسئله خیلی تأکید می‌کردند و کلامی را که ما از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در این مسئله به یاد داریم این است که: «سالك بدون توسل به سیدالشهدا علیه‌السّلام به مقصد نخواهد رسید»، این مسئله یک اصل است. و تمام کسانی که برای آنها فتح باب شده است، از طریق توسل به سیدالشهدا بوده است و معاندینی که امروزه بحمدالله کم هم نیستند و دارند اهل عرفان و معرفت را به دوری از ولایت نسبت می‌دهند، ظاهراً آنها چشمشان را بر حقایق بسته‌اند و کورکورانه در دام شیطان گرفتار شده‌اند! آنها خبر ندارند که همین مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هر روز صبح بعد از نماز، اول می‌رفت حرم سیدالشهدا علیه‌السلام را زیارت می‌کرد، بعد به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌آمد و بعد به منزل می‌آمد و صبحانه می‌خوردند. در ایام عاشورا بنده خودم در کربلا بودم و حالات ایشان را می‌دیدم. صبح‌ها هر روز زیارت عاشورا خوانده می‌شد و ایشان همین‌طور گریه می‌کردند، اشك از چشمانش می‌آمد، بی‌اختیار هم می‌آمد نه‌اینکه خودشان را به گریه بزنند، نه، نشسته صحبت می‌کند، یک‌دفعه همین‌طور اشک دارد می‌آید! اینها همان‌هایی هستند که ضد ولایت هستند! ولایت را قبول ندارند! واقعاً انسان وقتی که خدا او را از توفیقش بی‌نصیب کند، به چه روزی می‌افتد و انسان مطالبی را از کسانی که باور ندارد می‌شنود! حالا یك وقت کسی مطلبی را از روی جهل و نادانی می‌گوید، ولی خدای‌ناکرده یک وقت از روی عناد بخواهد مطلب انجام بگیرد، به هر میزان که موقعیت انسان خطیرتر است،

اثرش خطرناك‌تر و قارع‌تر و كوبنده‌تر است! اين را بايد بدانند! خلاصه آنهايى كه دارند با اين مسير مبارزه مى‌كنند، بايد بدانند كه دارند با دم شير بازى مى‌كنند! مواظب باشند كه اگر يك‌مرتبه غيرت الهى تجلى كند، ديگر نه ديرى مى‌ماند و نه ديارى مى‌ماند! به يك‌باره چنان آبرو را مى‌برد كه تمام آنچه را از ساليان سال ذخيره كرده‌اند، همه بر باد فنا مى‌رود و ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾ خواهد شد! خلاصه در اين حريم با دم شير نبايد بازى كرد! چيزى را كه نمى‌دانيد راجع به آن صحبت نكنيد، برويد به همين مسائل عادى‌تان بپردازيد، به همين درس و بحث‌ها بپردازيد، مطالبى را كه خبر نداريد، نگوييد و در اين حريم دخالت نكنيد كه اين حريم، حريم غيرت خدا است و بايد از اينجا پرهيز كرد!

لزوم پرهيز از مسائل اعتبارى در مجالس اهل‌بيت عليهم‌السلام

در مجالس عزاى سيدالشهدا همه بايد به يك نحوه بنشينند. مجلس نبايد بالا و پايين داشته باشد، يك جا تخت بگذارند و يك جا تشك بگذارند، براى افرادى كه متشخص هستند تشك مى‌گذارند. بعضى مجالس هست ديده‌ام، در همان زمان سابق هم بوده كه در كنار مجلس صندلى مى‌گذاشتند، انگار زمين براى يك عده ميخ داشت كه نمى‌توانستند روى زمين بنشينند، سى تا صندلى مى‌گذاشتند و آنها روى صندلى مى‌نشستند و ساير افراد، بيچاره‌ها، مردم، مظلوم‌ها، بندگان‌خدا روى زمين مى‌نشستند و همان‌جا عزادارى مى‌كردند. اين صحيح نيست. بايد همهٔ افراد يكسان باشند. در مجلس امام حسين عليه‌السّلام همه بايد به يک نحوه بنشينند. اگر براى همه فرش هست براى آنها هم بايد فرش باشد، اگر براى همه تشک است، آنجا هم براى آنها آن‌وقت اشكال ندارد. صندلى گذاشتن غلط است و صحيح نيست. اين مجلس، مجلسى نيست كه اعتبار و شخصيت بردارد، اين مجلس، مجلسى است كه بايد در آن صفا و اخلاص به منصهٔ ظهور برسد. ما كجاى كار هستيم؟ تا چه زمانى در بند اين مسائل و اين تخيلات و اعتباريات هستيم؟!

وقتى كه سينه‌زنى مى‌شود همه بايد براى سيدالشهدا عليه‌السّلام سينه بزنند. نه‌اينكه بعضى‌ها بزنند و بعضى‌ها همين‌طور بير بير نگاه كنند! نه، همه در اين قضيه يكسانند و فرق نمى‌كنند. مردم عادى و اهل علم و آن كسانى كه غير اهل علم هستند از ساير مناصب و از ساير شخصيت‌ها، همه بايد سينه بزنند. حالا چون فرض كنيد كه بنده رئيس فلان مسئله شده‌ام، آيا بايد همين‌طور مثل چوب بنشينم و نگاه كنم؟! نه! شما هم در اين محفل و در اين مجلس با بقيه تفاوت نداری، حالا بيرون هرچه هستى باش!

اينجا كه آمدى، تمام آن اعتبارات رفته، گرچه با اين اعتباراتت آمده‌اى، اصلاً از قيافه‌ات هم پيدا است، از آن چشم‌هايت هم پيدا است. با خودت آن ميز ده تنى را ـ ده تن كه شايد اغراق باشد!ـ دو تن، سه تن كه پشتش مى‌نشينى را با خودت در مجلس امام حسين عليه‌السّلام آورده‌اى، منتها افراد نمى‌بينند، زرنگ‌ها مى‌بينند، رندها دارند مى‌بينند كه تو الآن پشت همان ميز هستى، فرض كنيد كه با خودت مسجدت را با همهٔ آن گنبد و مناره‌اش در اين مجلس سيدالشهدا عليه‌السّلام آورده‌اى! عجيب است كه اين مجلس چقدر گنجايش دارد كه هر كسى كه وارد مى‌شود با همهٔ آن حواشى وارد مى‌شود و همه هم در اين مجلس جا مى‌گيرند! اين آقا با ميز و كرسى و دفتر و دستک آمده، با سيصد چهارصد متر جا به اينجا آمده، آن آقا با مسجد و محراب و مناره‌ها آمده، آن آقا با مطب و مريض‌ها و... آمده، آن آقا با دفتر و... و آن آقا هم با تجارت‌خانه‌اش آمده، همهٔ اينها آمده‌اند! نه آقا جان! اگر وارد مجلس سيدالشهدا مى‌شويد، كنار در، اگر ميزى دارى از پشت ميز پايين بيا، اگر مسجدى دارى از محرابش بيرون بيا، اگر دفتر و دستكى دارى، همه را بيرون بگذار و بيا، بدون رنگ، بدون تلوّن، بدون آغشته شدن به انانيت‌ها و تخيلاتِ دست‌وپاگير و مانع از ورود اين آب زلال، بدون اينها وارد بشويد، وقتى كه وارد شديم آن‌وقت فرق را خودمان درخواهيم يافت كه مسئله چقدر تفاوت مى‌كند! در مجلس امام حسين عليه‌السّلام وقتى كه آن شخص ذاكر و مردم سينه مى‌زنند، همه بايد سينه بزنند. ديگر در اينجا اينكه بعضى بزنند و بعضى نزنند، صحيح نيست.

دیگر اینکه خیلی هم انسان نباید در این ایام محرم و عاشورا دائماً به‌دنبال مجلس و روضه باشد. یک روضه، دوتا روضه کفایت می‌کند. اینکه دائماً زیاد بخواهد برود، این هم خیلی مطلوب نیست. این برای انسان یك حالت عادت پیدا می‌کند.

بین‌الطلوعین، بهترین زمان برای برگزاری مجالس اهل‌بیت علیهم‌السلام

بهترین وقت برای مجالس در ایام عاشورا، بین‌الطلوعین است. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه می‌فرمودند که آن فیضی که در بین‌الطلوعین به عزاداران اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌رسد یا حتی در مجالس شادی و مجالس موالید اهل‌بیت، فرقی نمی‌کند، آن فیضی که در بین‌الطلوعین می‌رسد، در سایر اوقات نیست، کمتر است، نه‌اینکه نیست، و ما مقصودمان ادراك آن نور است دیگر، منظور این است که حضور سیدالشهدا در مجلس بیشتر باشد و چون بین‌الطلوعین بهترین اوقات است، بنابراین اقتضای شرکت این است که انسان بین‌الطلوعین را ازدست ندهد. گرچه در بعدازظهر و در شب هم مجلس اشکال ندارد، یك مجلس صبح برود، یک مجلس شب برود، هیچ ایرادی ندارد. ولی این مسئله هم باید مورد توجه قرار بگیرد.

لزوم احساس حضور امام معصوم در کنار خود، در مجالس اهل‌بیت علیهم‌السلام

مطلب دیگر که باید خدمت رفقا عرض کنم این است که در مجالس به‌دنبال اینکه مصیبت خوانده بشود و برای مصیبت دائماً گریه کنیم نباشیم، نه، آن حالت خود را در کنار امام علیه‌السّلام تصور کنیم، وقتی که این حالت پیدا بشود، خود اشك چشم هم می‌آید، اینکه حالا به هر کیفیتی، یک نحوه‌ای خود را در فشار قرار بدهیم و خود را اذیت بکنیم و به هر مصیبتی [که شده، گریه کنیم، نه، نیازی به این مسئله نیست.] همین‌که احساس کنیم که در کنار امام علیه‌السّلام هستیم، [این کافی است.] و وقتی که آن واعظ، آن منبری، آن ذاکر دارد روضه می‌خواند، دارد صحبت می‌کند، دارد نصحیت می‌کند، وقایع کربلا را دارد بیان می‌کند، انسان باید خودش را واقعاً در آن واقعه قرار بدهد؛ یعنی احساسی را که در آن جریان برای حضرت و اصحاب آن حضرت پیش آمد، آن احساس را در وجود خودش بیاورد. وقتی که این احساس را آورد، بخواهد یا نخواهد اشکش جاری می‌شود. دیگر نیاز نیست برای اینکه انسان بخواهد تباکی بکند، خود را بخواهد به گریه بزند. و این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است که اغلب افراد از این مسئله غفلت می‌کنند. عوام را ببینید، هدف و همت آنها فقط در این است که به مجلس روضه برویم و دو قطره اشک از چشممان بیاید و دیگر تمام؛ برویم در این مجلس شرکت بکنیم و گریه‌ای بکنیم و امروزمان الحمدلله به مسئلهٔ تولی و... گذشته؛ در آن مجلس برویم، آن مجلس بیشتر انسان را به گریه می‌اندازد؛ آن مجلس گریه‌اش بیشتر است؛ آن مجلس گرم‌تر و داغ‌تر است! دیدید مردم می‌گویند: «آن بیشتر آدم را به گریه می‌اندازد»؟! نه، این صحیح نیست.

رسیدن به روح واقعهٔ کربلا، در تشکیل مجالس عزای سیدالشهدا علیه‌السلام

آن مجلسی را بروید که ذاکر آن مسائل را خیلی راحت و خیلی بی‌پیرایه دارد برای مخاطبین بیان می‌کند، نه‌اینکه می‌خواهد به هر کیفیتی یک مسئله‌ای انجام بشود. و بهتر است که انسان هر تعبیری را هم در صحبت‌های خودش نیاورد. من می‌شنوم بعضی از افراد در روضه، تعبیرهایی به‌کار می‌برند که شاید نفوس تحمل شنیدن آن تعبیرها را ندارند. گرچه یک‌هم‌چنین مسائلی انجام شده، ولی علیٰکلّ‌حال این نیست که دیگر هرچه بوده، به هر کیفیتی و به هر وضعی مطرح شود. ما در مقاتل بعضی از عبارات، بعضی از مسائلی را داریم که خب اینها برای خود افرادی است که بدانند و مطلع باشند، اما اینکه انسان بخواهد مصیبت را به قسمی بیان بکند که شاید خیلی از افراد نتوانند تحمل یک‌هم‌چنین شنیدنی را بکنند، این مصیبت، قدری مصیبت قارع و کوبنده‌ای خواهد بود. انسان باید آنچه را قابل برای گفتن است و آن جنبهٔ تیزی را ندارد، اینها را برای افراد بگوید و مهم در اینجا این است که ما در

همچنین مجالسی به همان روح واقعهٔ کربلا برسیم، به همان حقیقت و نفس مقدس حضرت که إلی یوم القیامه حاکم بر تاریخ است، به او بخواهیم دسترسی پیدا بکنیم، خود را در کربلا فرض کنیم، خود را در کربلا نشان بدهیم، وضعیت افراد را ببینیم.

امروز این مطالبی را که خدمت رفقا عرض کردم برای همین بود که ما بدانیم این افرادی که در کربلا آمدند، همه شاربِ خمر نبودند، عرق‌خور نبودند. در میان اینها نمازخوان بود، اهل کتاب بود، اهل دفتر بود، اهل علم بود، اهل تبلیغ بود، از اینها بسیاری بودند، ولی چه می‌شود که شیطان انسان را فریب می‌دهد و انسان حاضر می‌شود که تا اینجا هم پیش بیاید؟! باید به این مطالب فکر کنیم. آن‌وقت این مجالس در انسان اثر می‌گذارد.

لزوم پرهیز از بیان مسائل غیر واقعی در جریان کربلا

و بهتر است که اهل علم در تبلیغ خودشان و در مصیبت‌های خودشان، عین مقاتل را نقل کنند. آنچه را شنیده شده، نقل نکنند. خیلی از مطالبی را که می‌شنویم که در همین روضه‌ها و صحبت‌ها، همین افراد عادی (همین‌هایی که کت‌وشلواری هستند و در این‌طرف و آن‌طرف روضه می‌خوانند) بیان می‌کنند، اینها بدون اینکه به تاریخ مراجعه کنند و بدون اینکه از صحت و سُقم کلام اطّلاع پیدا بکنند، می‌خوانند و می‌بینند که یک عده جوان هم بالأخره می‌پسندند، و طبعاً مطالب نادرست و باطل و کذبی را به افراد می‌گویند، همهٔ اینها حرام است.

کاری که در کربلا انجام نشده، اگر بگوییم که این کار انجام شده، حرام است و لو اینکه به شمر نسبت بدهیم. حرام، حرام است. دروغ، دروغ است، فرقی نمی‌کند. آنچه هست باید گفت، نه‌اینکه انسان از خودش اضافه کند.

لزوم پرهیز از استفاده از اشعار رکیک و سبک در مجالس عزاداری

و همین‌طور اینهایی که می‌خواهند با عبارت‌های زننده، مقام و موقعیت امام علیه‌السّلام را در حد یک فرد عادی پایین بیاورند، اشعاری را که انتخاب می‌کنند اینها اشعار رکیکی هست، اشعار سبکی هست، اشعاری که باید در مجالس عزای افراد عادی، حالا یک مادر جوان ازدست داده، حالا هفده ساله هجده ساله باشد، آن را که نباید آدم برای حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام بگوید؛

اولاً: حضرت علی‌اکبر هفده هجده سالش نبود، سن حضرت علی‌اکبر بیش از سی سال بوده و اینکه هست «نوجوان اکبر من، نوجوان اکبر من»، همهٔ اینها چیزهایی است که من درآوردی است.

ثانیاً: حضرت علی‌اکبر کسی بود که از نقطه‌نظر مقام علم و عصمت و طهارت و شایستگی و جاذبه‌های امامت، در حدی بود که داریم که «اگر امامت به حضرت سجاد علیه‌السّلام نمی‌رسید، به حضرت علی‌اکبر می‌رسید» یعنی مشیت پروردگار در اینجا حضرت سجاد علیه‌السّلام را پس از سیدالشهدا علیه‌السلام، امام کرد، با اینکه حضرت سجاد از حضرت علی‌اکبر کوچك‌تر بودند، چند سال کوچک‌تر بودند و حضرت امام باقر علیه‌السّلام کربلا را ادراك کرده، امام باقر پنج ساله بودند که در کربلا بودند، یعنی پسر حضرت سجاد، پنج ساله بود، آن‌وقت آیا حضرت علی‌اکبر هجده ساله می‌شود؟! و حضرت علی‌اکبر از حضرت سجاد علیه‌السّلام بزرگ‌تر بودند. منتها فعلاً نسبت به اولاد حضرت علی‌اکبر و نسل آن حضرت، در تاریخ چیزی مشهود نیست. من در یک جایی دیدم (و بعد هرچه گشتم پیدا نکردم) که در بعضی از بلاد، طایفه‌ای هستند که خود را به حضرت علی‌اکبر نسبت می‌دهند، ظاهراً در هند و آن طرف‌ها بوده، شک دارم، این را دیدم منتها تا الآن هرچه گشتم پیدا نکردم، با اینکه خیلی هم راجع به آن تحقیق کردم، نمی‌دانم در کدام کتاب بوده ولی این را خودم با چشمم دیده‌ام. علی‌کلّ‌حال مسئله مبهم است، مسئله در اینجا خیلی روشن نیست.

یک‌همچنین فردی را شما ببینید که چه شعرهایی برای او درآورده‌اند! آخر این زشت است. حضرت علی‌اکبری که مقام امامت را دارد، قبیح است که آدم در میان مردم طوری او را معرفی بکند که حالا چند تا جوان خوششان بیاید و همه خیال بکنند که او هم یك‌همچنین آدمی بوده و خیال کنند که

تمام ارزش انسان به جمال و زلف و فکول و این حرف‌ها است! خب این با بقیهٔ اشعاری که معشوقه‌های خودشان را در آن تعریف و تمجید می‌کردند، چه فرقی کرد؟! آن مقام ولایت حضرت علی‌اکبر که در اشعار بیان بشود، کجا است؟! آن مقام اخلاص، آن مقام علم، آن مقام طهارت، آن وضعیت را بایستی که برای افراد گفت، نه‌اینکه هر چرند و پرندی را به‌صرف اینکه حالا مردم بیشتر گریه کنند و حالت حزن برایشان پیدا بشود، نقل کنیم. همهٔ اینها خلاف است.

مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام، مکتب علم و عقل و اتقان و فهم، نه مسائل احساسی

مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام، مکتب علم و اتقان و عقل و فهم است، نه مکتب احساسات، نه مکتب رأفت احساسی و رأفت نفسانی، این نیست. سیدالشهدا علیه‌السّلام، این واقعهٔ کربلا را پیش آورد تااینکه امروز ما با دید باز به حقایقی که در اطراف ما هست نگاه کنیم، نه با دید بسته؛ تااینکه امروز فریب افراد ظاهرالصلاحی را که چه‌بسا ممکن است شهرتی هم داشته باشند و با آن ظاهرِ خود، موجب اغواء انام می‌شوند، نخوریم و از آن مسیر مستقیم، متوجه اینها نشویم. این مسئله است. امام حسین علیه‌السّلام حضرت علی‌اکبرش را داد، علی‌اصغرش را داد، خانواده‌اش را داد، برای اینکه ما را نسبت به وضعیت زندگی و کیفیت حیات و مسیر زندگی خودمان آگاه کند. برای اینکه به ما بفهماند که گرفتار اغوا و فتنهٔ فتنه‌گران نشویم، در هر قضیه‌ای تا علم نداریم جلو نرویم، به هر کلامی که از هر دهانی بیرون می‌آید، گوش فرا ندهیم. در این گوش باید برای حرف‌های خلاف، یک پنبه گذاشت، نه‌اینکه انسان هرجا می‌بیند که یک‌خرده [از این حرف‌ها هست، گوشش را] بکشد که بیشتر امواج [به آن برسد!] نه، [امام حسین علی‌اکبرش را داد] برای اینکه نسبت به مسئلهٔ اهل‌بیت، فکرمان بازتر شود، روشمان صحیح‌تر شود و آنچه را مردم به دور آدم می‌افتند و هرچه می‌گویند، دیگر برای انسان ارزشی نداشته باشد. «آقا این، این‌طوری است، این برخلاف جمع است، این حرفش یک حرف جدید است»، خب جدید است که جدید است! مگر قرار است که همهٔ حرف‌ها قدیمی باشد؟! بعضی حرف‌ها هم جدید است دیگر! خود قرآن هم جدید بود دیگر! از آن اول، از خلقت حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام تا الآن، هرچه انگ هست می‌زنند: «آقا این با بقیه فرق می‌کند!» به پیغمبران هم می‌گفتند، مگر به شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام نمی‌گفتند؟ مگر به حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه السلام نمی‌گفتند؟ مگر به حضرت هود علی نبینا و آله و علیه السلام نمی‌گفتند؟ مگر به حضرت لوط علی نبینا و آله و علیه السلام نمی‌گفتند؟ مگر به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌گفتند؟ می‌گفتند: «چرا تو برخلاف روش ما هستی؟ چرا بت‌ها را سجده نمی‌کنی؟ چرا بت‌پرست نیستی؟ چرا برای خودت نماز جدا داری؟ چرا روش ما را تأیید نمی‌کنی؟» حضرت می‌گفت:

«اگر می‌خواستم روش تو را تأیید کنم که پیغمبر نبودم!»

پیغمبر یعنی کسی که برخلاف روش باطل و سیرهٔ ضالهٔ قومی، برای او مطالبی روشن می‌شود و موظف است که به آنها عمل بکند و به دیگران هم ابلاغ کند. حالا اینکه «این آقا برخلاف است»، این همان انگی است که از اول خلقت حضرت آدم تا حالا به همهٔ پیغمبرها علی نبینا و آله و علیهم السلام می‌زدند.

امام علیه‌السّلام واقعهٔ کربلا را به‌وجود آورد تااینکه شما بدانی اگر در طریقت در دنیا تنها هستی، همان تنها حرکت کن، اگر تنها هستی و می‌دانی که صحیح است، نه‌اینکه روی تخیلات من همین هستم و به کسی دیگر هم کاری ندارم، نه، این درست نیست. روشت را تحقیق کردی، صحبت کردی، مثل حمار سرت را پایین نینداخته‌ای و بگویی که هرچه من می‌گویم درست است، نه، آن حمار بیچاره هم بالأخره فهم دارد، رفتی پیش این، پیش آن، تحقیق کردی، فهمیدی این صحیح است و این غلط است، تمام شد. امام حسین علیه‌السّلام برای این خودش را به کشتن داد، برای این مطلب ذراری و زن و بچهٔ خودش را به اسارت داد.

حالا اگر ما دائماً در مجلس روضه برویم و به سر خودمان بزنیم و بعد برگردیم و همان کار را بکنیم، نه! این قیام امام حسین علیه‌السّلام هدر رفته، این قیام سیدالشهدا باطل شده، این قیام سیدالشهدا دیگر مظلوم واقع شده، چرا؟ چون نتیجه گرفته نشده است. ما در اینجا نتوانسته‌ایم از آن نتیجه بگیریم. پس در روز قیامت اول کسی که در پیشگاه حساب و عدل الهی دادخواهی می‌کند، همین سیدالشهدا علیه‌السّلام خواهد بود.

حالا فهمیدید آن کلامی را که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به مرحوم حاج هادی ابهری ـ رحمة الله علیه ـ فرمودند ـ احتمالاً در همان جلد اول یا دوم نوشتم[1] ـ در آن نامه‌ای که از مدینه برای مرحوم حاج هادی نوشتند، در آنجا این مسئله بود: «تو که الآن گرفتار هستی...»، البته چون مرحوم حاج هادی صفا داشت، اخلاص داشت، خدا او را نجات داد و از فتنهٔ فتنه‌گران درآورد و از وسوسهٔ خناسان و شیاطین نجات داد، که مرحوم آقا نسبت به بعضی از آن فتنه‌گران فرمودند که: «در روز قیامت [این فرد را به آتش خواهم انداخت!]»

من به یاد دارم که مرحوم آقا در زمان خودشان چند بار از این‌گونه مطالب بیان کردند، و معلوم می‌شد که مطلبی است که از یک جای دیگر دارد می‌آید.

نمونه‌هایی از بروز و ظهور صفت جمال و جلال الهی در مرحوم علامه طهرانی

یک وقت در بیمارستان قائم در مشهد مقدس بودیم که ایشان مبتلا به بیماری قلب بودند، یک روز یادم هست که جمعی از پزشکان همان بیمارستان به عیادت ایشان آمدند و از جملهٔ آنها پزشک متدینی بود (مرد خوبی بود و اهل نماز بود و بعد هم از همان مشهد، در یکی دو دوره نمایندهٔ مجلس هم شد، هم خودش و هم عیالش، ظاهراً مثل اینکه عیالش هم بود، این‌طور به نظرم می‌رسد، ولی خودش را می‌دانم، پزشک بسیار متخصص و جراح توراکس بود و مرد خیلی متدینی بود) ایشان پیش مرحوم آقا آمده بود و مرحوم آقا هم روی تخت خوابیده بودند، من هم کنار تخت نشسته بودم، ایشان راجع به اینکه بعضی از افراد سقط جنین را قانونی کردند، داشت با مرحوم آقا صحبت می‌کرد، البته الآن مرده و آن موقع در مسندی بود، حالا نمی‌دانم در چه مسندی بود، الآن نیست و فوت کرده، شخصی بود که در همین قم هم بود. همان دکتر داشت برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد که «این مسئلهٔ سقط جنین را بخشنامه کرده‌اند و یک‌همچنین مسئله‌ای و یک‌همچنین قضیه‌ای گفته‌اند، حضرت آقا آیا این مطلب صحیح است و این مسئله همین است؟!»

یعنی او هم نمی‌خواست قبول کند! مرد بسیار متعهدی بود و از زمرهٔ جراحان درجه‌یک ایران است، فرد خیلی معروفی است، حالا اسمش را نمی‌آورم، شاید خیلی از رفقا و دوستان در اینجا اسمش را بدانند.

مرحوم آقا هم نسبت به این مسائل خیلی حساس بودند، تا این مطلب را شنیدند، یک‌مرتبه دیدم ایشان که قلبشان مشکل داشت، بلند شدند و نشستند و دیدم که رگ‌های گردن ایشان متورم شد! (با خودم گفتم: بَه بَه! دخلش درآمد!) مرحوم آقا فرمودند: «من در روز قیامت با دست خودم این فرد را در آتش خواهم انداخت!» ـ این فرد معمّم هم بود و سید هم بود و الآن هم مرده است ـ اصلاً چیز عجیبی بود، یک حال عجیبی بود و یک وضع عجیبی بود! دیگر اصلاً آنها یک جوری شدند! یعنی اصلاً مسئله عجیب بود و دیگر چند دقیقه‌ای نشستند و خداحافظی کردند و رفتند. این یک مورد بود.

چند مورد من به یاد دارم که یک‌همچنین قضایایی خطرناک اتفاق افتاد! البته چندتای آنها خطرناک بود و بعضی‌هایش هم نه، مثبت و جمالی بود، این جلالی‌اش بود که عرض کردم، جمالی‌اش هم اینکه

---

[1] *اسرار ملکوت*، ج۲، ص۱۹۶.

یادم هست که یکی از همین افراد که خدا حفظش کند (این آقایی که شیعه شده و عرب هم هست و کتاب هم نوشته است، آقای تیجانی، خدا إن‌شاءالله در هرجا که هست حفظش کند و تأییدش کند و من هم خیلی دوستش دارم، من کتاب‌های ایشان را هم خوانده‌ام) ایشان به مشهد آمده بود و قبل از آن هم به دیدن خیلی از افراد و آقایان رفته بود، و حالا دیگر از آنجا که کسی که اهل ولاء است، این‌طور نیست که خدا [دستش را نگیرد،] خدا هم او را به اهل ولاء می‌رساند، ایشان پیش آقا آمده بود. تا چشمش به آقا افتاد، اول چیزی که گفت این بود که رو کرد به بقیه و گفت: «این آقا با بقیه که من دیدم فرق می‌کند!» اصلاً عجیب بود! هنوز هیچ حرفی زده نشده بود، هیچ مطلبی گفته نشده بود. بعضی از افراد و از دوستان که در آنجا بودند، متوجه این حرف ایشان شده بودند. ایشان پیش خیلی‌ها رفته بود، طهران رفته بود، قم رفته بود و با خیلی از افراد ملاقات کرده بود، در مشهد هم پیش بعضی از افراد رفته بود، ولی همین‌که نشست رو کرد گفت: «این آقا با بقیه فرق می‌کند!» آهسته گفت و من هم شنیدم. بعد بین آقا و ایشان صحبت شد و بعد تقاضا کرد که از آقا عکس بیندازد و آقا اغلب قبول نمی‌کردند ولی این بار را پذیرفتند و به ما هم گفت که می‌خواهیم از شما عکس بیندازیم، ما هم آنجا ایستاده بودیم و با هم عکس انداختند. بعد وقتی که خواست از آنجا برود من یادم هست که آقا به او فرمودند: «شما مطمئن باش که در دنیا و آخرت من با تو خواهم بود.»! یک‌دفعه یکی از این رفقا گفت: «بَه بَه! دیگر تمام شد، برو هر کاری که دلت می‌خواهد بکن! تمام شد، دیگر بارت بسته شد!» آن جلالش و این هم جمالش. چقدر باید خداوند توفیق بدهد.

یکی دیگر از مواردی که من سراغ دارم، در همین قضیهٔ افراد معاندی بود که در زمان مرحوم آقای حداد، بعد از آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ پیش افراد آمده بودند، یک سیدی بود که بعد هم دیگر لابد معلوم است کجا رفت! چون حالا عرض می‌کنم که مرحوم آقا برای او هم [به مرحوم حاج هادی اخطار داده بودند!] ، او هم از زمرهٔ افرادی بود که شدیداً در قبال مکتب آقای حداد ایستاد و چون بیانش هم قوی بود و نفسش هم نفس قوی بود، در افراد تأثیر می‌گذاشت و این شخص، بنده‌خدا مرحوم حاج هادی را هم اغوا کرد تا جایی که در یک سفر که ایشان (مرحوم حاج هادی) برای زیارت عتبات آمده بود، به دیدن مرحوم آقای حداد نرفت و همین‌طور برگشت و مرحوم آقا خیلی متأثر شدند، خیلی متأثر شدند که چگونه این اغواء اغواکنندگان در این بنده‌خدا پیرمرد، به این کیفیت تأثیر گذاشته! ولی دلش صاف بود و خدا دستِ آخر، دستش را گرفت.

در همان سالی که من در خدمت ایشان به حج مشرف شده بودم، سنم حدود هفده هجده سال بود، ایشان در آن سفر چند نامه برای افراد فرستادند که آن نامه‌ها خیلی عجیب بود! یکی از آنها را من در جلد دوم آورده‌ام،[1] البته مقداری از آن را، همهٔ آن را نتوانستم بیاورم! یکی از این نامه‌ها، نامه‌ای بود که برای مرحوم حاج هادی نوشتند و در آنجا این مطلب را نوشتند که:

حاج هادی دارم به‌عنوان یک برادر مشفق به تو می‌گویم که...

چون او با مرحوم والد ما صیغهٔ اخوت خوانده بودند، صیغهٔ برادری خوانده بودند، خدا رحمتش کند، در همان زمانی که ایشان در نجف بودند که شاید ما هنوز به دنیا نیامده بودیم، در همان زمان، از آن موقع با هم آشنا بودند.

من دارم به تو اخطار می‌کنم که تمام این گریه‌هایی که در این مدت عمر برای سیدالشهدا و حضرت زینب سلام‌الله‌علیهما کرده‌ای...

خیلی عجیب بود! مرحوم حاج هادی دوازده ساعت متوالی گریه‌هایی می‌کرد و به‌واسطهٔ همین توسلات و... بود که مطالبی برایش روشن شد و یک قضایایی برایش پیش آمد و می‌نشست و برای ما از مسائل و مکاشفاتش راجع به جریان کربلا می‌گفت و وقتی که ما به منابع مراجعه می‌کردیم می‌دیدیم

---

[1] ***همان***.

عین همان است که در کتب نوشته شده است. و ما این مطالب او را به‌عنوان سند در همان زمان طفولیت خودمان می‌نوشتیم و ضبط می‌کردیم. قشنگ جریان را شرح می‌داد، رفتن اهل‌بیت علیهم‌السلام به شام را شرح می‌داد. جریانش خیلی مفصل است، من بعضی از آنها را خدمت رفقا گفتم و خیلی از آنها را شاید [بعداً بگویم.][1]

صحبت در این است که تمام این گریه کردن‌ها در راستای هدف سیدالشهدا علیه‌السّلام توجیه پیدا می‌کند، نه به‌صرف خود گریه کردن، گریه کردن بدون ولایت امام حسین علیه‌السّلام معنا ندارد. گریه کردن بدون عرفان و مخالف عرفان بودن، ده شاهی ارزش ندارد!

عرفان، مکتب سیدالشهدا علیه‌السلام است؛ عرفان، مکتب ائمه علیهم‌السلام است؛ توحید، مکتب ائمه است و امام حسین علیه‌السّلام برای عرفان جان خودش را داده و جان زن و بچه اش را داده، آن‌وقت شما می‌آیید علیه آقای حداد حرف می‌زنید؟ در جلساتی که بر ضد ایشان هست شرکت می‌کنید؟ و به‌صرف اینکه می‌گویند: «این سید ولایت ندارد، آیا تا حالا دیده‌اید در منزلش روضه بخواند؟» [خود را از ارتباط با این ولیّ‌خدا، محروم می‌کنید؟!] آقا بنده خودم دیدم که ایشان زیارت عاشورا می‌خواندند و همین‌طور مثل ناودان اشک از چشمانش می‌آمد! آخر تهمتی که می‌زنید یک تهمتی بزنید که اگر فرد تحقیق نکند، تا حدودی بتواند بپذیرد! آخر این که چیز مبرهن و واضحی بوده است. در هروقت که ایشان از زمین بلند می‌شدند، ذکر ایشان «یا صاحب الزمان» بود، آن‌وقت آیا این آدم، آدم ضد ولایت است؟! یعنی واقعاً چقدر بی‌شرمی و بی‌حیایی و وقاحت می‌خواهد که انسان بدون ملاحظهٔ موقعیت خودش که در چه موقعیتی قرار دارد، و حداقل به‌خاطر رعایت موقعیت و شخصیت خودش این دهان را ببندد! هر چیز که نباید از این دهانش دربیاید و بگوید!

[خلاصه مرحوم آقا در آن نامه برای مرحوم حاج هادی نوشتند که:]

> در روز قیامت با همین گریه‌هایی که برای سیدالشهدا علیه‌السّلام کردی، سیدالشهدا به‌عنوان خصم تو، که مخالف با آن مقصد و طریق و هدفی است که تو در زمان حیاتت پیمودی، بیاید و با تو در پیشگاه پروردگار محاجّه و مخاصمه کند![2]

وقتی که این نامه به‌دست این بنده‌خدا رسیده بود، دیگر روزگارش سیاه شده بود و چه بر سرش آمد! و از همان‌جا زمینهٔ برای انقلابش پیش آمد وچون مؤمن بود و مخلص بود، برگشت. و در دو ماه آخر، دیگر مرحوم آقا ایشان را در منزل خودشان آورده بودند، مریض بود و در همان منزل ما بود. دکتر می‌آوردند، حالا خدا إن‌شاءالله که همه را ببخشد و بیامرزد، دکتر مهدی آذر، ایشان پزشک ما بود، پزشک معروفی هم بود ـ دکتر آذر، جزء همین آزادی‌خواه‌ها و ظاهراً همین دسته‌جات بود ـ ایشان در منزل می‌آمد و ایشان را معاینه می‌کرد. آن دو ماه آخر حیاتش به افراد می‌گفت: «الآن فهمیدم که حق با آقا سید محمدحسین است و همهٔ اینها بر باطل هستند.» آنهایی که مجالسشان می‌رفت، آنهایی که چه بودند؟! و واقعاً ولایت اولیاء الهی را از صمیم دل پذیرفت و کارش هم خیلی درست شد و بعد از فوتش،

---

[1] ***افق وحی***، ص۱۱۲ ـ ۱۱۷.

[2] ***اسرار ملکوت***، ج۲، ص۱۹۶:

> «ای حاجی! من در اینجا با شما اتمام حجّت می‌کنم و اعلام می‌کنم، و نگران حال تو هستم که روز قیامت برپا شود و تو در مقابل میزان و محاسبه اعمال قرار گیری، و برای تو روشن شود که آن کسی را که در تمام عمر برای او گریه و نوحه‌سرایی می‌نمودی و بر مصائبش سرشك از دیدگان جاری می‌ساختی و ذکرت و فکرت همه او بود، به یاد او به خواب می‌رفتی و به یاد او از خواب برمی‌خواستی، او به عنوان اوّل خصم تو گریبانت را بگیرد و در قبال آنچه که برای تو از حقایق توحید روشن شد و تو از قبول آن سر برتافتی و روی گردانیدی، در پیشگاه عدل الهی با تو به مخاصمه برخیزد و از تو در قبال این مطالب مؤاخذه نماید و تو را در مقام عرض و حساب محکوم نماید؛ حال بنگر که چه جوابی برای آن روز خواهی یافت و چگونه با این مسأله برخورد خواهی کرد؟»

مرحوم آقا مطالبی را از آن‌طرف او (آخرت او) نقل می‌کردند که چه و چه![1]

إن‌شاءالله دیگر خدا به همه توفیق بدهد. ما امروز می‌خواستیم که آن فقرهٔ شریف حضرت را که «ثلاثةٌ فی ریاضةِ النَفس» بود، برای رفقا بگوییم، ولی ظاهراً تقدیر، صحبت را به این مطالب کشاند. علی‌کلّ‌حال، ما از اول اعتراف کردیم و اقرار کردیم که دیگر هرچه خودش آمد، دیگر «هرچه پیش آمد خوش آمد.»

إن‌شاءالله امیدوار هستیم که خداوند از این ایامی که در پیش است، ایام سوگواری سیدالشهدا علیه‌السلام، آن اتم از نعمات خودش را بر ما نصیب بفرماید؛ و از آن نفس مقدس و مطهر آن حضرت ما را بی‌نصیب نگرداند؛ و زندگی ما و فکر ما و حیات ما و سرّ ما و ضمیر ما را، همه را در همان حیطهٔ نفس مطهرهٔ خودش قرار بدهد.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد

---

[1] ***اسرار ملکوت***، ج۲، ص ۱۹۷:

«مرحوم والد- رضوان الله علیه- می‌فرمود:

”در اواخر حیات مرحوم حاج هادی بود که خداوند لطف و عنایتش شامل حال او گردید و در واپسین روزهای عمر خود، هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود پرده از جلوی چشمانش به کناری رفت و مشاهده کرد که تمام مطالبی که در این مدّت عمر درباره حضرت حدّاد می‌گفتند، همه دروغ و کذب محض و از روی غرض و حسد و لجاج و عناد بوده‌است، و حق با حضرت حدّاد است و غیر او همه بر باطل‌اند.“ و این مطلب را با صراحت به افرادی که به عیادت او می‌آمدند ابراز می‌کرد و می‌گفت: ”این سیّد محمّدحسین حقّ حیات بر من داشته است، و او بود که بالأخره موجب شد من به راه راست هدایت یابم و با محبّت و ولایت عارف کامل، حضرت حدّاد از این دنیا بروم.“ رحمةُ الله علیه رحمةً واسعةً.»